

غزل شماره ۵۲

روزگاریست که سودایِ بتانِ دینِ من است
غمِ این کارِ نشاطِ دلِ غمگینِ من است

دیدنِ رویِ تو را دیده جانِ بینِ باید
وین کجا مرتبه چشمت جهانِ بینِ من است؟

یارِ من باش که زیبِ فلک و زینتِ دهر
از مه رویِ تو و اشکِ چو پروینِ من است

تا مرا عشقِ تو تعلیمِ سخن گفتن کرد
خلق را و در زبان، مدحت و تحسین من است

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سببِ شمت و تمکین من است

واعظِ شخه شناس این عظمت کو مفروش
زان که مترکه سلطان، دلِ مسکین من است

یارب این کعبه مقصود تماشا که کیست؟
که مغیلانِ طریقش گل و نسرين من است

حافظ از خشتِ پرویز دگر قهقهه بخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

تفسیر فال

دیگر از این وضعیت خسته و کلافه شده‌ای. صبر و قرار از تو رخت بر بسته و احساس سرگردانی در زندگی به شدت تو را آزار می‌دهد، به گونه‌ای که این ناپایداری و عدم اطمینان منجر به دل‌شکستگی عمیق در وجودت شده است. فقر و کمبود مالی، همچون سایه‌ای سنگین بر دوش تو نشسته و عذابش همواره با توست. آرزو و هدف اصلی تو همان ثروتی است که در جستجوی آن هستی؛ ثروتی که برای دستیابی به آن خود را به هر آب و آتشی می‌زنی. اما نترس! روزی خواهد آمد که تمام مردم اطرافت، توانایی‌هایت را تحسین خواهند کرد و از دانش و تجربیات تو بهره‌مند خواهند شد. آن روز نه تنها جایگاه اجتماعی‌ات محکم‌تر خواهد شد، بلکه در دل‌های کسانی که روزی از کمبودهایت آگاه بودند، احترامی ویژه پیدا خواهی کرد.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)